

پاسخنامه کاردروس چهارم فارسی - درس ۳

۱- نادرست [۴۰]

۲- درست [۴۱]

۳- درست [۴۰]

۴- پدربزرگم بر اساس قولی که به مادربزرگم داده بود، تمام ائاث‌های قدیمی را درون انباری گذاشت و من نیز بعد از مدت‌ها بر تنبلی خویش، غالب شدم و تصمیم گرفتم با درست کردن یک کیک خوشمزه در قالب‌های ستاره‌ای آنها را خوشحال کنم. پدربزرگم بعد از استراحت تصمیم گرفت زمین را با خیش شخم بزند. من و مادربزرگم نیز یک غذای خوشمزه برای شامش آماده کردیم تا او را خوشحال کنیم. [۳۵]

۵- حاکم ← حکم / درست ← غلط / حیات ← زندگی / آری ← عاری / طعمه ← خوراک [۳۴]، [۳۵] و [۴۰]

۶- الف) لنگ ← به انسان یا حیوانی می‌گویند که در هنگام حرکت مشکل دارد.

ب) حیل‌ساز ← ویژگی روباه و به معنی نیرنگ‌باز است.

پ) مرغان ← واژه‌ای جمع به معنی پرندگان است.

ت) آسیاب ← دستگاهی برای خرد کردن و آرد کردن گندم [۳۴] و [۴۰]

۷- گزینه‌ی «۳» [۳۶]

۸- گزینه‌ی «۱» [۲۴]

۹- گزینه‌ی «۴» [۳۴]

۱۰- گزینه‌ی «۲» [۲۹]

۱۱- گزینه‌ی «۳» [۳۴] و [۴۰]

۱۲- از این عبارت نمی‌توانیم استفاده کنیم ← قصه‌ی ما به سر رسید.

۱۳- [۳۴] و [۴۰]

کلمه	مترادف
حدس	گمان
بگشود	باز کرد
رد	اثر، نشانه

کلمه	مخفف
روباه	روبه
سیاه	سیه
راه	ره

۱۴- ب) داستان + ک = داستانک ← داستان کوتاه

پ) شهر + ک = شهرک ← شهر کوچک

ت) دختر + ک = دخترک ← دختر کوچک

۱۵- الف) رنگی بهتر از سیاهی نیست. (بسیار زیبا هستی)

ب) روباه کوچک پرید و خوراکی را دزدید.

۱۶- الف) علمی، ب) ادبی [۳۶]

۱۷- سال‌ها پیش در شهر بلخ، فقیری به خانه‌ی ثروتمندی رفت و از او کمک خواست و گفت: «به خاطر ثواب مرا کمک کن.»

صاحب‌خانه او را دشنام داد و براند. فقیر گفت: «حالا که چیزی نداده‌ای، چرا دشنام می‌دهی؟» ثروتمند پاسخ داد: «من فقط

به کوران کمک می‌کنم.» فقیر گفت: «من نیز اگر بی‌بنا بودم، از در خانه‌ی خدا به در خانه‌ی چون تو کسی نمی‌آمدم.»

- (۱) گفت: به‌به! چه قدر زیبایی
(۲) طعمه افتاد چون دهان بگشود
- چه سری، چه دمی، عجب پایی!
روبهک جست و طعمه را بر بود

ب) پاسخ پیشنهادی: با توجه به پیشرفت علم و فناوری، آگاهی زاغ بیشتر بود و به آسانی گول نمی‌خورد. [۳۹]

۱۹- پاسخ پیشنهادی: موضوع: مؤققت

جمله‌ی اول: برای مؤفق شدن در کارها باید دانش خود را افزایش دهیم.

جمله‌ی دوم: پس از افزایش دانایی و آگاهی، باید تجربه کسب کنیم تا به کمک عقل و تجربه به اهداف خود برسیم. [۳۷]

۲۰- پاسخ پیشنهادی: یکی بود، یکی نبود. در روزگاران کهن لاک‌پشت و خارپشتی با هم دوست بودند. روزی خارپشت به لاک‌پشت گفت:

«کاش من هم به جای خار مثل تو لاک داشتم.» لاک‌پشت گفت: «رفیق! این چه حرفی است؟ مهم این است که تو بارزش و سودمند

هستی نه موجودی خوار و بی‌ارزش.» خارپشت به حرف‌های دوستش فکر کرد و متوجه شد که همیشه از خارهایش برای محافظت از

دوستانش استفاده کرده است و اگر او نبود، دوستانش آسیب می‌دیدند و به این نتیجه رسید که وجود او چقدر ارزشمند است و خداوند را

شکر کرد. [۳۵]